

قلب‌های بی‌تپش با خطوطی یکنواخت

«خودش رفت زیر خروارها خاک خوابید، اما دست مرا گذاشت توی حنایی که از رنگ و بوییش خبر نداشت. خیر سرم مثلاً زن و شوهریم، زیر یک سقف زندگی می‌کنیم، اما شده‌ایم عین دو لنگه کفش لنگه‌به‌لنگه دورنگ و گل‌وگشاد جلوی پادری!»



نگاهی به موضوع طلاق عاطفی در زندگی زناشویی

قلب‌های بی‌تپش با خطوطی یکنواخت

جام جم آنلاین: «خودش رفت زیر خروارها خاک خوابید، اما دست مرا گذاشت توی حنایی که از رنگ و بوییش خبر نداشت. خیر سرم مثلاً زن و شوهریم، زیر یک سقف زندگی می‌کنیم، اما شده‌ایم عین دو لنگه کفش لنگه‌به‌لنگه دورنگ و گل‌وگشاد جلوی پادری!«

رویش را برمی‌گرداند، اشک‌هایی را که از چشمه چشمانش جاری شده با دستمالی سپید پاک می‌کند. لحظاتی طولانی بغض‌آلود و آرام، از پشت پرده پُرایبی که نگاهش را تار کرده به ناکجایی در دوردست خیره می‌شود و سکوت می‌کند. بی‌آن‌که سمت نگاهش را عوض کند، تایی دستمال را باز می‌کند و انگار بخواهد خیسی اشک‌های سپرده به دستمال را درون آن مخفی کند، از سمت دیگر دوباره آن را تا می‌زند و آرام‌تر از قبل، زمزمه می‌کند:

«کی را دارم بروم پیشش؟ از کجا بیاورم که بخورم؟ چه کار کنم؟ چاره‌ای هم دارم؟ باید گاه و وقتی بیایم اینجا کمی اشک بریزم، کمی درد دل کنم، کمی حرف بزنم، کمی ناله کنم تا دلم باز شود و به خاطر این دو تا بچه هم که شده بلند شوم بروم دوباره سر زندگی‌ام... روز از نو روزی از نو. باید تحمل کنم. کبودی و کوفتگی اولم که نیست. غم و غصه نو که نیست. همین شما آمدید همصدا شدید که داری پیر می‌شوی، ما چه کنیم، تو ازدواج نکنی ما هم می‌مانیم و پیر می‌شویم... دهانم را بستید. آقا جان رفت زیر خاک، شما هم رفتید گوشه زندگی خودتان نشستید به تماشا. من ماندم و این سینه پُر، تنها.«

خواهرش قصد می‌کند چیزی بگوید، اما لب و دندان بر هم می‌فشارد و نقش سنگ صبري را پی می‌گیرد که با صورتی برافروخته و قرمز، گوش سپرده به درد دل زنی نحیف، دردمند، و پیرتر از سن و سالش.

باتلاق طلاق؟

طلاق عاطفی، طلاق علایق و باتلاق کُشنده و کُشنده زندگی زناشویی است. جایی ثبت نمی‌شود. ممکن است دیگران از آن مطلع شوند و ممکن است کسی جز زن و شوهر از شکل‌گیری یا حتی ادامه‌اش هم خبردار نشود. چاهی از فاصله به دلایلی گوناگون در زندگی باز می‌شود و جایی این‌که حفره پدید آمده از قعر پر شود، عواملی متعدد سبب عمیق‌تر شدن و ماندگاری آن وسط زندگی هر دو طرف می‌شود. برخی همان طور وسط زندگی، جلوی دید همگان رهایش می‌کنند و برخی فقط به پوشاندن دهانه چاه با دم‌دست‌ترین وسایل اکتفا می‌کنند و زیر آن دهانه ظاهراً بسته و پوشیده، چاه همچنان عمیق و عمیق‌تر می‌شود. در برخی اختلاف‌ها، وقتی تضادها عمیق‌تر می‌شود، سر و صدای دو طرف بالا می‌رود و پای دیگران به ماجرا باز می‌شود. اما چون اصل مساله حل نمی‌شود، منبع و سرچشمه مشکل همچنان بر جا می‌ماند و شکلی مزمّن به خود می‌گیرد. در برخی دیگر سر و صدایی در کار نیست و زن و شوهر اگرچه درون چاه عمیق اختلافات افتاده‌اند، زیر پای خود صندلی می‌گذارند تا کسی متوجه افتادنشان نشود، بلکه به زعم خود از قعر چاه فاصله بگیرند. اینها اگر دست‌هایشان را روی دوش یکدیگر بگذارند و به روی همدیگر لبخند بزنند، قلبشان نه با امواجی تپنده و سینوسی، که با خطوطی صاف و بدون پیچ‌وتاب، فقط امتداد حیات را لحظه‌شماری و طی می‌کند بی‌هیچ علاقه و عطوفت و حس مشترکی.

چرا دو فرد حاضر می‌شوند به‌رغم خطی شدن سیگنال قلبشان، اعصابشان را خط‌خطی کنند و زیر یک سقف زندگی کنند، اما قدم در راه جدایی کامل و قانونی نگذارند؟

محذورات

دلایل بروز طلاق عاطفی و همچنین خودداری از جدایی حقوقی، متفاوت است. آن‌که استقلال مالی ندارد چه بسا بگوید: «با کدام پول؟ چطور روزگارم را بگذرانم؟ دیگری ممکن است مسئولیت‌ها یا ترس‌های فردی را ذکر کند: «مسئول به دنیا آمدن این بچه‌ها ما بودیم. به خاطر بچه‌هایم تحمل می‌کنم.« می‌ترسم... نکند پس از جدایی تنها بمانم» کسانی از موانع و ترس‌های اجتماعی می‌گویند: «از بیراهه رفتن فرزندان طلاق نشنیده‌اید؟ نتیجه خانواده از هم پاشیده معلوم است» یکی دیگر بدبینانه پای سرنوشت را وسط می‌کشد و به مشکلاتش جنبه‌ای عام می‌دهد: «حالا جدا شدم، که چه؟ بخت من همین بوده! همه

مردها/همه زن‌ها همینند!؛ بعضی در مواجهه با مشکلات و مصائب، آستانه تحمل متفاوتی دارند؛ مثلاً برخی با کمترین مشاجره تحمل خود را از کف می‌دهند و جدا می‌شوند، بعضی کمی طول می‌کشد تا کارد غیرقابل تحمل شدن زندگی زناشویی را بر گلویشان حس کنند و به تقلاي خلاصی راهی دادگاه شوند و تن به جدایی دهند، کسانی هم ممکن است زمانی طولانی‌تر را سپری کنند به این امید که: «درست می‌شه. اولشه. کم‌کم خسته می‌شه. اینا ثقل و نبات زندگی مشترکه!> برخی با همین نگاه «و کم‌کم خسته می‌شه> مشاجرات را پشت سر می‌گذارند، اما وقتی به خود می‌آیند دوره جوانی را از کف داده‌اند و به همین سبب به جای جدایی کامل و ثبتي، تن به جدایی محدود و عاطفی می‌دهند. دیگری هم هستند که ترس از قضاوت نادرست عموم و جایگاه شغلی و اجتماعیشان امکان جدا شدن از همسر را به رغم نبود علاقه و عاطفه از آنها می‌گیرد. روان‌شناسان، سیاستمداران و کسانی که گمان می‌کنند با طلاق، تصور و نگاه عمومی جامعه به آنها متفاوت خواهد شد و به شغل یا جایگاه اجتماعیشان لطمه خواهد خورد، در این گروه جای دارند.

دلایل باقی ماندن بر محور طلاق عاطفی چه وجوهی دارد و چگونه شکل می‌گیرد؟

افزایش آرام فاصله‌ها

در بوستانی سرسبز، دو زن و مرد کمابیش سی و پنج تا چهل ساله روی نیمکتی نشسته‌اند. مرد مجله‌ای به دست گرفته و آن را می‌خواند، زن هم مراقب کودکی است که بین بچه‌های دیگر مشغول بازی است. گاهی صدایی به گوش می‌رسد: «بابا، بابا، ببین!> و مرد مجله را پایین آورده، در میان همه بچه‌ها به دنبال دختر کوچکش سر می‌دواند و لبخند می‌زند یا دستی تکان می‌دهد و «آفرین> و «مواظب باش> می‌گوید. وقتی سراغشان می‌روم، بذله‌گویی مرد گل می‌کند:

«الان شما ببینید... من و خانم هم طلاق عاطفی داریم! دقیقاً یک و نیم وجب از هم فاصله گرفته‌ایم! از کجا معلوم سال بعد این یک و نیم وجب، نشده باشد سه وجب. طلاق عاطفی این طوری شکل می‌گیرد. همین طور آرام آرام. این طوری گسترش پیدا می‌کند.>

لبخندی چهره همسرش را دربرمی‌گیرد، اما نگاهش متوجه دخترکی است که بین بچه‌ها بازی می‌کند. مرد ادامه می‌دهد: «حالا هم شما و هم خانم به مثال من می‌خندید، ولی واقعاً می‌گویم. اگر این فاصله زیاد بود و فرضاً از همان ابتدا من روی این نیمکت بودم و خانم روی نیمکتی دیگر، خنده‌ای در کار نبود. از همین‌جا شکل می‌گیرد. همین فاصله‌هایی که کم‌کم زیاد می‌شود و اول دیده نمی‌شود یا حتی بلاثر قلمداد می‌شود. رفته‌رفته که زیاد و زیاده‌تر شد، ناگهان هر دو را روی دو نیمکت جدا قرار می‌دهد.>

مشکلات مالی مردها

می‌پرسم: «چرا وقتی چنین فاصله‌ای شکل می‌گیرد و به قول شما زیاد می‌شود، هر دو نمی‌روند راحت و توافقی طلاق بگیرند و در دسر بیشتری متقبل نشوند؟>

«ای بابا... همین خانم من، یک عالم مهریه‌اش است! زندگی به من تلخ شده بس که فکر تهیه مهریه را می‌کنم. فکر کنید مهریه‌اش هم مساوی با وزنش باشد. البته اوضاع من خوب می‌شد، چون همسرم اضافه وزن ندارد! اما بعضی‌ها فکر می‌کنند با مهریه بالا یا شاخ و دمدمار می‌توانند جلوی طلاق یا به قولی طلاق عاطفی را بگیرند. مهریه‌هایی می‌گذارند که مرد نتواند بپردازد تا بلکه از طلاق جلوگیری کنند. این می‌شود که مرد هم واقعاً نمی‌تواند پرداخت کند، اما چون مهر و محبتی در کار نیست، پای هر دو بسته می‌شود. اگر مردی در این شرایط گیر کند با خودش فکر می‌کند یا باید برود گوشه زندان یا در همان خانه به قهر و دوری عاطفی و جنگ و دعوا تن دهد.>

بن بست باورها

دلیل دیگر شکل‌گیری طلاق عاطفی در کلام همسر مرد بروز می‌کند وقتی که او هم وارد صحبت می‌شود:

«الان که قانون عوض شده: بابت پرداخت مهریه کسی زندانی نمی‌شود. اما به نظرم مقداری از اینها مربوط به طرز فکر مردم است؛ مثلاً بعضی والدین به دخترشان می‌گویند با لباس سفید عروسی رفته‌ای باید با کفن سفید مرگ هم برگردی. خب این در کشور ما که عموماً سنتی فکر می‌کنند دست و پای کسانی را که با هم مشکل دارند، می‌بندد. یکی از دوستان من تا مدت‌ها گرفتار همین مساله بود. گاه به گاه که او را می‌دیدم شکسته‌تر از پیش شده بود. دخترها مجبور می‌شوند به هر شکلی در شرایط جنگ و جدل باقی بمانند برای آن‌که نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. اگر به وجهه خودشان لطمه‌ای بخورد هم خیلی‌هایشان راضی نمی‌شوند جدایی رسمی آنها باعث لطمه خوردن به احساسات والدینشان شود.>

سعید، سی و هشت ساله و کارمند است. می‌گوید شش سال پیش از همسرش جدا شده و اگر چه یکی دو ماهی است فکر ازدواج مجدد با کسی به سرش افتاده که به قول خودش نزدیکی‌های فکری و بخصوص فرهنگی بیشتری با او دارد، اما همچنان پا در هوا مانده است و از تکرار احتمالی تجربه گذشته‌اش می‌ترسد:

«؛تا مدت‌ها فقط فکر می‌کردم این بود که باید جدا شوم. مطمئن شده بودم آن ازدواج درست شکل نگرفته، درست هم پیش نرفته و نتیجه حتمی آخرش هم جدایی است. امروز اگر نه، فردا... این ماه نه، ماه بعد باید از هم جدا شویم. به جایی رسید که قهر و ناراحتی‌مان خیلی طولانی شد و چند ماهی طول کشید.»

- بدون هیچ حرف و سخنی؟

«؛نه، حرف می‌زدیم، تا حد امکان. برای این‌که دیگران نفهمند یا کاری اگر بود انجام شود. مدت‌ها می‌رفتم خانه، یک سلام سرد از او بود و یک سلام سرد از من. هر دو با هم می‌نشستیم شام می‌خوردیم اما کلمه‌ای رد و بدل نمی‌شد. کسی خبر نداشت از مشکلاتمان. نمی‌دانستیم باید به والدینمان چه بگوییم. همکارانمان اگر متوجه شوند چه می‌گویند، حتی مانده بودیم همسایه‌هایی که صدای بلندمان را نشنیده بودند و فکر می‌کردند زندگی خوبی داریم چه می‌گویند با خودشان و همه اینها به کنار، با بچه کوچکمان چه باید می‌کردیم.»

«؛الان که جدا شده‌اید چه کرده‌اید؟»

«؛همان کاری که باید می‌کردیم. پسر ما من است اما هر وقت بخواهد راحت و آسوده می‌رود و مادرش را می‌بیند. در کل اشتباه از ما دو نفر بود. ما مدیریت زندگی بلد نبودیم، هیچ کدامان. اوایل ازدواجمان اشتباهاتی داشتیم که به دلیل خامی خودمان و شیوه نادرستمان در مشاوره گرفتن از این و آن بود. بعد که اشتباهاتمان بیشتر شد، گله و شکایتمان هم از همدیگر بیشتر شد، اما خودمان و خانواده‌هایمان از آن آدم‌هایی بودیم که اگر شده با سیلی صورتشان را سرخ نگه دارند نمی‌گذارند کسی متوجه دلیل واقعی سرخی صورتشان شود. به ما بچه‌ها هم این عادت رسیده بود و اگر چه واقعاً نمی‌دانستیم چطور باید اشتباهات گذشته را نادیده بگیریم یا مدیریت و حلش کنیم از بیانش به این و آن خودداری می‌کردیم.»

«؛ولی گفتید یکی از اشتباهاتتان مشاوره گرفتن از این و آن بوده...»

«؛به شکلی که کسی شک نکند. کسی هم شک نمی‌کرد چون در نظر آنها زن و شوهر خوشبختی بودیم. هر چند این مشاوره‌ها اوایل شروع مشکلاتمان بود.»

- پس بالاخره چطور راضی به جدایی شدید؟

«؛با انتقال موافقت شد. دیدیم ادامه این شرایط فایده‌ای ندارد. به این نتیجه رسیده بودیم که آخرش جدایی است. چه بخواهیم چه نه. ناچار دلیل اصلی سرخی صورتمان را به خانواده‌ها گفتیم. هر چه داشتیم نصف کردیم و هر طور بود، گذشت.»

نتایج شکست

عاطفه یکی از کسانی است که به قول خودش «؛دوران سخت طلاق عاطفی را پشت سر گذاشته» و حالا در راهروهای دادگاه خانواده چند صبحی است تلاش می‌کند رسماً پای خود و فرزندش را از زندگی بدون مهر و محبت بکشد بیرون. حین حرف زدن اشک از چشم‌هایش سرازیر می‌شود و آخر صحبت اگر چه دیگر اشکی نمی‌ریزد، سفیدی چشم‌هایش به قرمزی گرائیده. می‌گوید: «؛انتخاب خودم بود. به خاطرش از همه چیز گذشتم. بچه‌دار شده بودیم. بچه‌ای داشتیم که باید پدر و مادری بالای سرش می‌بود. باید می‌رفتم به پدر و مادرم چه می‌گفتم؟ می‌گفتم این همان است که من به خاطر وصلت با او زمین و زمان را به هم دوختم؟ به بچه‌ام چه باید می‌گفتم؟ هنوز هم که دادگاه با قبول بی‌مسئولیتی شوهرم حق حضانت فرزند را به من داده باز می‌ترسم نکند فردا پشیمان شود. هنوز هم فکر و خیالات منفی دست از سرم برنمی‌دارد. هنوز هم با خودم می‌گویم نکند باید می‌ماندم و تحمل می‌کردم تا فرزندم لطمه نخورد.»

- بی‌مسئولیتی شوهرتان چه بود مگر؟

لختي نگاهم مي‌کند. سرش را پايين مي‌اندازد و پس از لحظه‌اي سکوت مي‌گويد: «بايد بروم کي بگيرم!>

- براي آن‌که صحبتان بي‌نتيجه نمانده باشد ممکن است بگويد پس به پدر و مادرتان چه گفتيد؟>

دوباره نگاهی مي‌کند و مي‌گويد: «پدر و مادرم را به هر حال در جريان گذاشتم. اگرچه زخم زبان‌هاي زيادي از آنها و بخصوص فاميل روي سرم هوار شد. بالاخره فرزندشان بودم و نمي‌توانستند بگذارند بي‌پناه بمانم؛ ولي هنوز هم هر کاري که مي‌خواهم انجام دهم چشم‌هايشان تنگ مي‌شود. ديگر حق انتخاب ندارم. کسي به انتخابم اهميتي نمي‌دهد. فکر مي‌کنند آن يك انتخاب اشتباه در آن سال‌هاي جواني، يعني ديگر همه انتخاب‌ها و تصميمات آدم، حتي وقتي سن و سالش بيشتر شده اشتباه است.>

برچسب‌ها

از آقاي فلاحي که بنگاه مشاوره املاک دارد درباره دلايل وجود طلاق عاطفي و سپري کردن برخي زنان و مردان با هم زير يك سقف به‌رغم جدائي عاطفي از يکديگر مي‌پرسم. استکان چايي را مي‌گذارد جلوي من روي ميز و مي‌گويد: «براي زن‌هاي تنها، تنها بودن سخت‌تر از مردان است؛ مي‌دانيد؟ مردم هزار تا حرف از خودشان درمي‌آورند و به هر چيزي برچسب مي‌زنند. مي‌گويند زنک مطلقه است و تنها در خانه، معلوم است ديگر! همه چيزشان زير نگاه بقيه است. با چه کساني رفت و آمد مي‌کند، آن مردی که زن همسايه از اتومبيلش پياده شد کي بود ... هزار حرف و تهمت بار آدم‌ها مي‌کنند؛ مي‌دانيد؟ باور کنيد براي مردها هم حرف درمي‌آورند که اين دختر کي بود که به خانه مردک رفت؟ در اين خانه تنهائي چه مي‌کند؟ همين چند وقت پيش يك نفر آمده بود مي‌گفت سال پيش خانه‌اي خريده، حتي اگر خواهر يا مادر خودش هم به خانه‌اش مي‌آمده‌اند همسايه‌ها مي‌گفتند مشخص است ديگر! کساني هستند که مي‌گويند خانه‌اي مي‌خواهيم که کسي به کسي کاري نداشته باشد. مي‌ترسند يکي بيايد هي سرک بکشد به زندگي و آبرويشان. بارها شده آمده‌اند اينها را به ما گفته‌اند؛ مي‌دانيد؟ خانمي آمده بود مي‌گفت چرا يکي از واحدها را به زني فروخته‌ايم که طلاق گرفته و تنهاست. ما که تقصيري نداريم، تازه خانه را به پدر آن زن فروخته بوديم. خبر هم نداشتيم. به ما هم اصلا ربطي ندارد. خريده خب! مگر آدم وقتي طلاق گرفت ديگر حق زندگي ندارد؟ مي‌دانيد؟ ما آدم‌ها تا بلابي سر خودمان نيامده، به همه گير مي‌دهيم!>

قطب‌نماي سنگي!

طلاق، نکوهيده و همراه با مضرات است، اما به بيراهه رفته‌ايم اگر ستاره قطبي را رها کرده، با قطب‌نماهاي سنگي و ناکارآمد مسير صحيح را گم کنيم! يعني بعيد نيست مضراتي که براي طلاق و نتايج آن برمي‌شمارند، ناشي از طلاق عاطفي باشد که پيش‌درآمد جدائي قانوني است و طولاني شدن آن عمق و گستره آسيب‌ها را بر طرفين و فرزندان و جامعه بيشتر مي‌کند. بر اين اساس، اگر از ترس افزايش آمار و قضاوت نادرست مردم يا مسئولان، جدائي دو تن سخت و طويل يا حتي ناممکن شود، راه مناسبی براي کاهش آسيب‌هاي فردي، فرهنگي و بويژه اجتماعي ناشي از تداوم زندگي همسران مشکل‌دار انتخاب نشده است؛ زيرا در روند طلاقي سريع و قانوني که فرهنگسازي مناسبی نگاه عمومي به جدائي را تصحيح کرده، انجام آن را آسان و وظيف و مسئوليت‌هاي دو طرف را در قبال يکديگر و فرزندان‌شان مشخص و اجرائي کرده باشد، آسيب‌هاي فردي بسي کمتر و مضرات اجتماعي بسيار محدودتر است. برعکس، اگر روند دست‌وپاگير آن ادامه يابد، درگير و دار طولاني شدن مدت، جدائي عاطفي عميق‌تر و شايع‌تر مي‌شود. وقتي گلایه‌ها به لجبازي، فحاشي، تهديد و کتک‌کاري پيش روي فرزندان بدل شود، بر هم ريختن تعادل روحي – رواني افراد درگير با آن افزايش مي‌يابد و به فرزندان و اعضاي خانواده، همسايه‌ها و حتي ديگران سرايت مي‌کند. نگراني برخي دست اندر کاران در همين قسمت شکل مي‌گيرد که معتقدند به سبب عدم ارتباط زناشويي، روابط فرازناشويي نيز شکل مي‌گيرد و با گسترش و فراگيري آن جرائمي چون ايراد جرح و قتل فزوني مي‌يابد و از آنجا که تربيت فرزندان نيز در اين ميان فراموش يا دست‌کم گرفته مي‌شود. انحرافات و جرائم فردي و اجتماعي متعدد ديگري از خانه به مدرسه و از آنجا به جامعه و ديگران کشيده شده، از همين طريق، عمومي و در ميان اکثريت فراگير و گسترده مي‌شود، البته اينجاست که مي‌شود آنچه نبايد بشود.

اگر طلاق قانوني را زلزله‌اي با بزرگاي سه و چهار در ارکان خانواده و اجتماع بدانيم، طلاق عاطفي زلزله‌اي است با بزرگاي شش يا هفت. شايبه است قطب‌نماي بهتري براي خروج از حيطه گسل و در امان ماندن از آوار آن به دست گيريم.

فرشيد حسامي / جام جم